



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۲۵۷

قلم از عشق بشکند چو نویسد نشانِ تو
خردم راه گم کند ز فراقِ گرانِ تو

که بُودِ همنشینِ تو؟ که بیابد گزینِ (۱) تو؟
که رهد از کمینِ تو؟ که کشد خود کمانِ تو؟

رخم از عشق همچو زر، ز تو بر من هزار اثر
صنما، سویِ من نگر که چنانم به جانِ تو

چو خلیل اندر آتشم، ز تَفِ (۲) آتشت خوشم
نه از آنم که سرکشم، ز غمِ بیامانِ تو

بگشا کارِ مشکلم، تو دلم ده که بی‌دلم
مکن ای دوست منزلم بجز از گلستانِ تو

که بیاید به کویِ تو، صنما، جز به بویِ تو
سببِ جست‌وجویِ تو چه بُود؟ گلفشانِ تو

مَلک و مردم و پری، مَلک و شاه و لشکری
فلک و مهر و مشتری خجل از آستانِ تو

چو تو سیمرغِ روح را بکشانی در ابتلا
چو مگسِ دوغِ درفتد به گِه امتحانِ تو

ز اشاراتِ عالیت، ز بشاراتِ (۳) شافیت (۴)
مَلکی گشته هر گدا به دمِ ترجمانِ تو

همه خلقان چو مورکان (۵)، به سویِ خرمنت دوان
همه عالم نواله‌ای (۶) ز عطا‌هایِ خوانِ (۷) تو

به نواله قناعتی نکند جانِ آن فتی
که طمع دارد از قضا که شود میهمانِ تو

چه دواها که می‌کند پی هر رنج گنجِ تو
چه نواها که می‌دهد به مکان لامکانِ تو

طمعِ تن نوالِ (۸) تو، طمعِ دل جمالِ تو
نظرِ تن به نانِ تو، هوسِ دل بنانِ (۹) تو

جهتِ مصلحت بُود، نه بخیلی و مُدخلی (۱۰)
به سویِ بامِ آسمان، پنهان نردبانِ تو

به امینان و نیکوان بنمودی تو نردبان
که روان است کاروان به سویِ آسمانِ تو

خمش ای دل دگر مگو، دگر اسرارِ او مجو
که ندانی نهانِ آن که بداند نهانِ تو

تو ازین شهره نیشکر مَطْلَبِ مغز اندرون
که خود از قشرِ نیشکر شِکَرین شد لبانِ تو

شبه تبریز، شمسِ دین، که به هر لحظه آفرین
برسد از جنابِ حق به مه خوش قران^(۱۱) تو

- (۱) گزین: انتخاب، گزینش
 - (۲) تف: گرمی، حرارت، روشنی، پرتو
 - (۳) بشارت: مرّده، خبر خوش
 - (۴) شافی: شفا دهنده، راست و درست
 - (۵) مورک: مورچه
 - (۶) نواله: لقمه خوراکی
 - (۷) خوان: سفره، مهمانی
 - (۸) نوال: عطا، بهره، نصیب
 - (۹) بنان: انگشت
 - (۱۰) مُدخل: خست و بخل
 - (۱۱) خوش قران: خوش اقبال، خوش یمن
-

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۲۵۷

قلم از عشق بشکند چو نویسد نشانِ تو
خردم راه گم کند ز فراقِ گرانِ تو

که بُود همنشینِ تو؟ که بیابد گزینِ تو؟
که رهد از کمینِ تو؟ که کشد خود کمانِ تو؟

رخم از عشق همچو زر، ز تو بر من هزار اثر
صنما، سویِ من نگر که چنانم به جانِ تو

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۷۲۶

هرچه گویی ای دمِ هستی از آن
پردهٔ دیگر بر او بستنی، بدان

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰

فرمود ربّ العالمین با صابرانم همنشین
ای همنشین صابران افرغُ عَلَيْنَا صَبْرُنَا

قرآن کریم، سوره بقره (۲)، آیه ۲۵۰

«وَلَمَّا بَرَزُوا لِجَالُوتَ وَجُنُودِهِ قَالُوا رَبَّنَا أَفْرِغْ عَلَيْنَا
صَبْرًا وَثَبِّتْ أَقْدَامَنَا وَانصُرْنَا عَلَى الْقَوْمِ الْكَافِرِينَ»

«چون با جالوت و سپاهش رو به رو شدند،
گفتند: ای پروردگار ما، بر ما شکیبایی ببار
و ما را ثابت قدم گردان و بر کافران پیروز ساز.»

قرآن کریم، سوره انفال (۸)، آیه ۴۶

«وَاصْبِرُوا إِنَّ اللَّهَ مَعَ الصَّابِرِينَ...»

«صبر پیشه گیرید که خدا همراه صابران است.»

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱۳

زین کمین، بی‌صبر و حزمی گس نجست
حزم را خود، صبر آمد پا و دست

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۹۱۴

ز ناسپاسی ما بسته است روزن دل
خدای گفت که انسان لربّه لکنود

قرآن کریم، سورۀ عادیات (۱۰۰)، آیه ۶

«إِنَّ الْإِنْسَانَ لِرَبِّهِ لَكَنُودٌ.»

«همانا آدمی نسبت به پروردگارش بسیار
ناسپاس است.»

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۰

ناسپاسی و فراموشی تو
یاد ناورد آن عسل‌نوشی تو

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۶۲۴

رحمتی، بی‌علتی بی‌خدمتی
آید از دریا، مبارک ساعتی

اللَّهُ اللَّهُ، گردِ دریا بار (۱۲) گرد
گرچه باشند اهلِ دریا بار زرد

(۱۲) دریا بار: کنارِ دریا، ساحلِ دریا

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۸۶۲

من ز حق درخواستم کای مُسْتَعَان (۱۳)
بر قرائت من حریصم همچو جان

نیستم حافظ، مرا نوری بده
در دو دیده وقتِ خواندن، بی‌گره (۱۴)

باز ده دو دیدم را آن زمان
که بگیرم مُصْحَف و خوانم عیان

آمد از حضرت ندا کای مردِ کار (۱۵)
ای به هر رنجی به ما امیدوار

حُسْنِ ظَنِّ اسْتِ و، امیدی خوش تو را
که تو را گوید به هر دم برتر آ

هر زمان که قصدِ خواندن باشدت
یا ز مُصحفها قِرائتِ بایدت

من در آن دم وادَهَمِ چشمِ تو را
تا فرو خوانی، مُعْظَمِ جوهرِ

(۱۳) مُسْتَعَانَ: یاری خواسته شده، یعنی کسی که از او استعانت کنند و یاری خواهند.

(۱۴) بی‌گره: بدون اشکال

(۱۵) مردِ کار: آن که کارها را به نحو احسن انجام دهد، ماهر، استاد، حاذق لایق، مرد کار الهی.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۴

علّتی بتر ز پندارِ کمال
نیست اندر جانِ تو ای ذُودَلال^(۱۶)

(۱۶) ذُودَلال: صاحبِ ناز و کرشمه

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۹

در تگِ جو هست سِرگینِ ای فَتّی^(۱۷)
گرچہ جو صافی نماید مر تو را

(۱۷) فَتّی: جوان، جوانمرد

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۴۰

کرده حق ناموس را صد من حدید (۱۸)
ای بسی بسته به بندِ ناپدید

(۱۸) حدید: آهن

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۱۳۰

چون ملایک، گوی: لَا عِلْمَ لَنَا
تا بگیرد دستِ تو عَلَمَتَنَا

مانند فرشتگان بگو: «ما را دانشی نیست»
تا «جز آنچه به ما آموختی.» دستِ تو را بگیرد.

قرآن کریم، سوره بقره (۲)، آیه ۳۲

«قَالُوا سُبْحَانَكَ لَا عِلْمَ لَنَا إِلَّا مَا عَلَّمْتَنَا ۗ إِنَّكَ أَنْتَ
الْعَلِيمُ الْحَكِيمُ.»

«گفتند: منزهی تو. ما را جز آنچه خود به ما
آموخته‌ای دانشی نیست. تویی دانای حکیم.»

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۲۹

گفتم دوش عشق را: ای تو قرین و یارِ من
هیچ مباش یک نفس غایب از این کنارِ من

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۶۳۶

از قرین بی‌قول و گفت‌وگوی او
خو بدزد دل نهان از خوی او

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۴۲۱

می‌رود از سینه‌ها در سینه‌ها
از ره پنهان، صلاح و کینه‌ها

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۸۵۶

گرگ درنده‌ست نفسِ بد، یقین
چه بهانه می‌نهی بر هر قرین؟

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۲۵۷

چو خلیل اندر آتشم، ز تَفِ آتشت خوشم
نه از آنم که سرکشم، ز غم بی‌امانِ تو

بگشا کارِ مشکلم، تو دلم ده که بی‌دلم
مکن ای دوست منزلم بجز از گلستانِ تو

که بیاید به کویِ تو، صنما، جز به بویِ تو
سببِ جست و جویِ تو چه بُود؟ گلفشانِ تو

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۱۷

اگرم خصم بخندد، وگرم شِحنه (۱۹) ببندد
تو اگر نیز به قاصد (۲۰) به غضب دست بخایی

به تو سوگند بخوردم، که ازین شیوه نگردم
بکنم شور و بگردم، به خدا و به خدایی

(۱۹) شِحنه: داروغه، پاسبان

(۲۰) به قاصد: از روی قصد، دانسته

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۰۷۳

قفلِ زَفْتَسْت (۲۱) و، گشاینده خدا
دست در تسلیم زن و اندر رضا

(۲۱) زَفْت: بزرگ، عظیم

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۸۸۸

از برای آن دلِ پُر نور و پُر (۲۲)
هست آن سلطانِ دل‌ها منتظر

(۲۲) پُر: نیکی، نیکویی

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۳۳

جَوْقِ جَوْقِ (۲۳) و، صفصف از حرص و شتاب
مُحْتَرِزِ (۲۴) ز آتش، گُریزان سویِ آبِ

لَا جَرَمَ ز آتش برآوردند سر
إِعْتَبَارِ الْإِعْتَبَارِ ای بیخبر

بانگ میزد آتش ای گیجانِ گول
من نیام آتش، منم چشمهٔ قبول

چشمبندی کرده‌اند ای بینظر
در من آی و هیچ مگریز از شرر

ای خلیل اینجا شرار و دود نیست
جز که سحر و خُدعهٔ (۲۵) نمرود نیست

چون خلیلِ حق اگر فرزانه‌ای
آتش آبِ توست و تو پروانه‌ای

(۲۳) جَوْقِ جَوْق: دست‌دسته

(۲۴) مُحْتَرَز: دوری کننده، پرهیز کننده

(۲۵) خُدعه: نیرنگ، حيله

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۲۳۹

از خلیلِ حق بیاموز این سیر
که شد او بیزار اوّل از پدر

مولوی، مثنوی، دفتر اوّل، بیت ۴۴۰

بینی آن باشد که او، بویی برد
بوی او را جانبِ کویی برد

هر که بویش نیست، بی‌بینی بُود
بوی آن بویی است کآن دینی بُود

چونکه بویی بُرد و شُکرِ آن نکرد
کفرِ نِعمت آمد و بینی‌اش خورد

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۸۶

باری، افزون گش تو این بو را به هوش
تا سوی اصلت برد بگرفته گوش

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۶۶

بوی کبر و، بوی حرص و، بوی آز
در سخن گفتن بیاید چون پیاز

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۲۵۷

مَلک و مردم و پری، مَلک و شاه و لشکری
فلک و مهر و مشتری خجل از آستانِ تو

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۲۳

جز خضوع و بندگی^۳ و، اضطرار^(۲۶)
اندرین حضرت ندارد اعتبار

(۲۶) اضطرار: درمانده شدن، بی‌چارگی

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۲۵۷

چو تو سیمرغِ روح را بکشانی در ابتلا
چو مگسِ دوغِ درفتد به گه امتحانِ تو

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۷۴۶

امتحان بر امتحان است ای پدر
هین، به کمتر امتحان، خود را مخر (۲۷)

(۲۷) خود را مَخْر: خودپسندی نکن، خواهانِ خود مشو

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۶۸۴

چون کند دعوی^۳ (۲۸) خیاطی خسی (۲۹)
افکند در پیش او شه، اطلسی

که بپر این را بَغَلَطاقِ (۳۰) فراخ
ز امتحان پیدا شود او را دو شاخ

(۲۸) دعوی: ادعا کردن

(۲۹) خَس: انسان پست، فرومایه

(۳۰) بَغْلَاق: قبا، لباس

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۰۵۹

هر که را فتح و ظَفَرِ پیغام داد
پیش او یک شد مُراد و بی‌مُراد

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۶۶

عاشقان از بی‌مرادی‌هایِ خویش
باخبر گشتند از مولایِ خویش

بی‌مرادی شد قلاووزِ (۳۱) بهشت
حُفَّتِ الْجَنَّةُ شِنوایِ خوش سرشت

حدیث نبوی

«حُفَّتِ الْجَنَّةُ بِالْمُكَارِهِ وَحُفَّتِ النَّارُ بِالشَّهَوَاتِ.»

«بهشت در چیزهای ناخوشایند پوشیده شده و
دوزخ در شهوات.»

(۳۱) قلاووز: پیش آهنگ، پیشرو لشکر

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۶۲

قبض دیدی چاره آن قبض کن
زانکه سرها جمله می‌روید ز بُن (۳۲)

بسط دیدی، بسط خود را آب ده
چون برآید میوه، با اصحاب ده

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۷۸

من جز احدِ صمد نخواهم
من جز مَلِکِ ابد نخواهم

جز رحمتِ او نبایدم نُقل
جز باده که او دهد نخواهم

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۶۴۴

هست مهمان‌خانه این تن ای جوان
هر صباحی ضیفِ (۳۳) نو آید دوان

هین مگو کاین ماند اندر گردنم
که هم‌کنون باز پَرَد در عَدَم

هر چه آید از جهان غیب‌وَش
در دلت ضَیْف است، او را دار خَوش

(۳۳) ضَیْف: مهمان

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۲۵۷

همه خَلقان چو مورکان، به سویِ خرمنت دوان
همه عالم نواله‌ای ز عطاها یِ خوانِ تو

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۶۸

در خرمنت آتشی در انداخت
کز خرمن خود دهد زکات (۳۴)

(۳۴) زکات: قسمتی از مال که به دستور شرع باید در راه خدا بدهند، در اینجا بخشش و ایثار ایزدی

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۱۴۲

طالبِ اوئی، نگرده طالبت
چون بمردی طالبت شد مَطْلُوبت (۳۵)

زنده‌یی، کی مُرده‌شو شوید تو را؟
طالبی کی مَطْلُوبت جوید تو را

اندرین بحث ار خرد ره‌بین بُدی
فخرِ رازی رازدانِ دین بُدی

(۳۵) مَطْلَب: طلب‌شده

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۲۵۷

به نواله قناعتی نکند جانِ آن فتی
که طمع دارد از قضا که شود میهمانِ تو

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۳۹

هر کجا دردی، دوا آنجا رَوَد
هر کجا پستی است، آب آنجا دَوَد

آبِ رَحْمَتِ بَايِدَت، رُو پِسْتِ شُو
وَأَنْگَهَانَ خُورِ خَمْرِ رَحْمَت، مَسْتِ شُو

رَحْمَتِ اَنْدَرِ رَحْمَتِ اَمَدِ تَا بَه سَرِ
بِرِ يَكِي رَحْمَتِ فِرُو مَأْ (۳۶) اِي پِسَرِ

(۳۶) فِرُو مَأْ: نايست

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۵۸

گویدش: رُدُّوا لَعَادُوا (۳۷)، کَارِ تُوَسْتِ
اِي تُو اَنْدَرِ تُوْبَه وَ مِيثَاقِ، سُسْتِ

لِيكَ مِنْ اَنْ نَنْگَرِم، رَحْمَتِ كَنْمِ
رَحْمَتِمِ پُرْسْتِ، بِرِ رَحْمَتِ تَنْمِ

ننگرم عهدِ بدت، بدْهم عطا
از گرم، این دم چو میخوانی مرا

(۳۷) رُدُّوا لَعَادُوا: اگر آنان به این جهان برگردانده شوند، دوبار به آنچه که
از آن نهی شده‌اند، بازگردند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۳۲

جمله مهمانند در عالم ولیک
کم کسی داند که او مهمانِ کیست

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۲۵۷

چه دواها که می‌کند پی هر رنج گنجِ تو
چه نواها که می‌دهد به مکانِ لامکانِ تو

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۹۹

رنج گوید که: گنج آوردم
رنج را باید امتحان کردن

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۴۶۵

لحظه‌ای ماهم کند، یک دم سیاه
خود چه باشد غیر این، کارِ اله؟

پیشِ چوگانهای حُکمِ کُنْ فکان
می‌دویم اندر مکان و لامکان

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۲۵۷

قلم از عشق بشکند چو نویسد نشانِ تو
خردم راه گم کند ز فراقِ گرانِ تو

که بُودِ همنشینِ تو؟ که بیابدِ گزینِ تو؟
که رهد از کمینِ تو؟ که کشد خودِ کمانِ تو؟

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۱۷

مکن ای دوست، نشاید که بخوانند و نیایی
و اگر نیز بیایی، بروی زود، نیایی

هله ای دیده و نورم، گه آن شد که بشورم
پی موسیِ تو طورم، شدی از طور، کجایی؟

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۶۷

تو خورشیدِ جهان باشی، ز چشمِ ما نهان باشی
تو خود این را روا داری؟ و آنکه این روا باشد؟

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۵۸۰

چشمِ او یَنْظُرُ بِنورِ الله شده
پرده‌هایِ جهل را خارق (۳۸) بُده

(۳۸) خارق: شکافنده، پاره کننده

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۴

شرط، تعظیم است، تا این نورِ خوش
گردد این بیدیدگان را سُرمه‌گش

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۰۰۸

چیست تعظیم (۳۹) خدا افراشتن؟
خویشتن را خوار و خاکی داشتن

چیست توحیدِ خدا آموختن؟
خویشتن را پیشِ واحد سوختن

گر همی‌خواهی که بفروزی چو روز
هستی همچون شبِ خود را بسوز

(۳۹) تعظیم: بزرگداشت، به عظمتِ خداوند پی بردن

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۵

نور یابد مستعدِ تیزگوش
کو نباشد عاشقِ ظلمت چو موش

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۱۵

گوش دار ای اَحْوَل (۴۰) اینها را بهوش
داروی دیده بگش از راه گوش

(۴۰) اَحْوَل: لوچ، دوبین

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۸۲۷

این جهان منتظم محشر شود
گر دو دیده مُبْدَل (۴۱) و انور شود

(۴۱) مُبْدَل: تبدیل شده

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۳۳

دیده‌یی کاندِر نُعاسی (۴۲) شد پدید
کی تواند جز خیال و نیست دید؟

(۴۲) نُعاس: چُرت، در اینجا مطلقاً به معنی خواب.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۰۹

هرچه غیرِ شورش و دیوانگیست
اندرین ره دُوری و بیگانگیست

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۱۵۴

به چشمِ نَفْسِ نَشْدِ رُویِ مَاهِ او دیدن
که نَفْسِ مِی‌نَگشاید به سَویِ شاهِ نظر

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۴۵

به چشمِ عشقِ توان دیدِ رویِ یوسفِ جان را
تو چشمِ عشقِ نداری، تو مردِ وهم و قیاسی

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۸۷

غیرِ معشوقِ ار تماشایی بُود
عشقِ نَبُود، هرزه سودایی بُود

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۵۹

ننگرم کس را و گر هم بنگرم
او بهانه باشد و، تو مَنْظَرَم

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۳۶۳

کورم از غیرِ خدا، بینا بدو
مقتضای^(۴۳) عشق این باشد بگو

(۴۳) مقتضا: لازمه، اقتضاشده

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۱۷۰

دیده کو نبود ز وصلش در فرِه^(۴۴)
آن چنان دیده سپید و کور، به

(۴۴) فرِه: خوب، پسندیده، بسیار زیاد

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۹۱۳

پس تو را هر غم که پیش آید ز درد
بر کسی تهمت مَنِه، بر خویش گرد

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۲۹

عاشقان از درد زان نالیدانند
که نظر ناجایگه مالیدانند

سعدی، گلستان، باب اوّل، حکایت شماره ۴

باران که در لطافتِ طبعش خلاف نیست
در باغ لاله روید و در شوره‌بوم (۴۵) خس

(۴۵) شوره‌بوم: شوره‌زار

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۷۲

شاد باش و فارغ (۴۶) و ایمن (۴۷) که من
آن کنم با تو که باران، با چمن

من غمِ تو می‌خورم تو غمِ مَخُور
بر تو من مشفق‌ترم از صد پدر

(۴۶) فارغ: راحت و آسوده

(۴۷) ایمن: رستگار، محفوظ و در امان، سالم

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۰۸۹

چون شما را حاجتِ طاحون (۴۸) نماند
آب را در جویِ اصلی باز راند

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۸۲۴

قسمتِ خود، خود بریدی تو ز جهل
قسمتِ خود را فزاید مردِ اهل

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۶۶

نقشِ وفا وی کند، پشت به ما کی کند؟
پشت ندارد چو شمع، او همگی روست روست

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۱۳۹

هرکه از خورشید باشد پشت گرم
سخت رو باشد، نه بیم او را، نه شرم

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۱۳

وقتِ آن آمد که من عریان شوم
نقش بگذارم، سراسر جان شوم

ای عدوِّ شرم و اندیشه بیا
که دریدم پردهٔ شرم و حیا

حدیث

«الْحَيَاءُ يَمْنَعُ الْإِيمَانَ.»

«شرم، بازدارندهٔ ایمان است.»

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۲۸

قبلهٔ جان را چو پنهان کرده‌اند
هر کسی رو جانبی آورده‌اند

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۲۶

قبله را چون گرد دستِ حق عیان
پس تَحَرّی (۴۹) بعد از این مردود دان

(۴۹) تَحَرّی: جست‌وجو

مولوی، مثنوی، دفتر اوّل، بیت ۱۹۰۶

ناز را رویی بیاید همچو وَرد (۵۰)
چون نداری، گردِ بدخویی مگرد

(۵۰) وَرْد: كُـلُّ، كُـلِّ سِرْخ

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۹۰۸

پیشِ یوسف، نازش (۵۱) و خوبی مکن
جز نیاز و آهِ یعقوبی مکن

(۵۱) نازش: به خود بالیدن

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۳۰۶

گر زنی بر نازنین‌تر از خودت
در تگِ هفتم زمین، زیر آردت

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۴۱۰

چون به حق بیدار نبُودِ جانِ ما
هست بیداری، چو دربندانِ (۵۲) ما

(۵۲) دَرَبندان: در محاصره ماندن، بسته شدن راه وصول به حق، زندان

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۹۲۱

دیدۀ ما چون بسی علّت (۵۳) دروست
رُو فنا کُن دیدِ خود در دیدِ دوست

(۵۳) علّت: بیماری

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۵۱۰

گر به جهل آیم، آن زندانِ اوست
ور به علم آیم، آن ایوانِ اوست

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۰۲۵

خویشتن مشغول می‌سازند و غرق
چشم می‌دزدند ازین لَمَعَان (۵۴) و برق

(۵۴) لَمَعَان: مخففِ لَمَعَان به معنی درخشیدن، درخشندگی

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۳۸۸

مردِ سُفلی، دشمنِ بالا بُود
مشتریِ هر مکان، پیدا بُود

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۸۷۱

پَرِ فِکرت شد گل‌آلود و گران
زآنکه گل‌خواری، تو را گل شد چو نان

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۵۸۳

ور تو ریو (۵۵) خویشتن را مُنکری
از ترازو و آینه، کی جان بری

(۵۵) ریو: حیلہ، حقّہ‌بازی، ریا

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۶۲۱

سرنگون زان شد، که از سر دور ماند
خویش را سر ساخت و تنها پیش راند

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۹۵۹

بشکن آن شیشهٔ کبود و زرد را
تا شناسی گرد را و مرد را

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۹۹۱

خوی گن بی‌شیشه، دیدن نور را
تا که شیشه بشکند نبود عمی^(۵۶)

(۵۶) عمی: کوری

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۷۶

تلخ، با تلخان، یقین ملحق شود
کی دم باطل، قرین حق شود؟

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۰۵۵

باطلان را چه زُبايد؟ باطلی
عاطلان را چه خوش آید؟ عاطلی (۵۷)

(۵۷) عاطل: بی‌کار

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۷۹

گام زَانِ سانِ نِه، که نابینا نهد
تا که پا از چاه و از سگ، وارهد

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۵۱۴

گام در صحرایِ دل باید نهاد
زآنکه در صحرایِ گل نبُود گشاد

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۸۳۵

پابره‌نه چون رود در خارزار؟
جز به وقفه و فکرت و پرهیزگار

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۴۳۹

تو به هر حالی که باشی می‌طلب
آب می‌جو دایماً ای خشکلب

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۱۹۸

هین طلب کن خوش دمی عُدّه‌گشا
رازدانِ یَفْعَلُ اللهُ مَا يَشَاءُ

قرآن کریم، سوره آل عمران (۳)، آیه ۴۰

«كَذَلِكَ اللَّهُ يَفْعَلُ مَا يَشَاءُ...»

«بدان سان که خدا هر چه بخواهد می‌کند...»

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۲۵۷

قلم از عشق بشکند چو نویسد نشانِ تو
خردم راه گم کند ز فراقِ گرانِ تو

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۶۷

تو خورشیدِ جهان باشی، ز چشمِ ما نهان باشی
تو خود این را روا داری؟ و آنکه این روا باشد؟

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۸۲۴

قسمتِ خود، خود بریدی تو ز جهل
قسمتِ خود را فزاید مردِ اهل

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۹۵

هر که را مُشک نصیحت سود نیست
لاجرَم با بُویِ بدِ خو کردنیست

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۵۶

آن که در تُون زاد و، پاکی را ندید
بویِ مُشکِ آرَد بر او رنجی پدید

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۳۴

کور را خود این قضا، همراهِ اوست
که مَر او را، اوفتادن، طبع و خوست

شاپور عبودی

چون بود نورِ خدا قوتِ بشر
نیست جای تیرگی زانجا پیر

ظلم بر خود می‌کنی تا در شبی
در میان نیمه‌شب گُن یاربی

تا رهی زین چاه تاریک خیال
تا نباشد جانِ تو اندرِ وَبال

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۳۹۲

لیک اغلب هوش ها در افتکار (۵۸)
همچو خفّاش اند ظلمت دوستدار

(۵۸) افتکار: اندیشیدن

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۶۹۵

شب پیران (۵۹) را گر نظر و آلت بُدی
روزشان جَوّان و خوش حالت بُدی

(۵۹) شب پره: خفّاش

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۶۵۵

أَعْمَشِي (۶۰) کو، ماه را هم برنتافت
اختر اندر رهبری بر وی بتافت

(۶۰) أَعْمَش: آنکه به سبب بیماری چشم، از دیدگانش آب فرو ریزد.

شاپور عبودی

قبله کرد او از لئیمی (۶۱) و عمی (۶۲)
أفلین و نجمه‌های بی‌هدی

(۶۱) لئیم: پست

(۶۲) عمی: کوری

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۲۶

قبله را چون کرد دستِ حق عیان
پس، تَحَرّی (۶۳) بعد ازین مَرود دان

هین بگردان از تَحَرّی رو و سر
که پدید آمد معاد و مُسْتَقَرّ (۶۴)

یک زمان زین قبله گر زاهِل (۶۵) شوی
سُخْرَه (۶۶) هر قبله باطل شوی

چون شوی تمییزده (۶۷) را ناسپاس
بِجَهْد از تو خَطَرَتِ (۶۸) قبله‌شناس

گر ازین انبار خواهی بِرّ (۶۹) و بُرّ (۷۰)
نیمساعت هم ز همدردان مِبْرُ

که در آن دم که بِبِرِّی زین مُعین (۷۱)
مبتلی گردی تو با بِسِّ الْقَرین (۷۲)

(۶۳) تَحَرِّی: جستجو

(۶۴) مُسْتَقَرٌّ: محل استقرار، جای گرفته، ساکن، قائم

(۶۵) ذَاهِلٌ: فراموش کننده، غافل

(۶۶) سُخْرَه: ذلیل، مورد مسخره، کار بی‌مزد

(۶۷) تَمییزِیْه: کسی که دهنده قوه شناخت و معرفت است.

(۶۸) خَطَرَت: قوه تمییز، آنچه که بر دل گذرد، اندیشه

(۶۹) بِرٌّ: نیکی

(۷۰) بُرٌّ: گندم

(۷۱) مُعین: یار، یاری کننده

(۷۲) بِسِّ الْقَرین: همنشین بد

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۶۴۸

چون خُفَاشی کو تَفِ (۷۳) خورشید را
برنتابد، بِسْکُلد (۷۴) اومید را

(۷۳) تَف: گرمی و پرتو
(۷۴) بَسْکَلَد: بگسلد، پاره کند، گسسته کند.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۲۱۳

پیشِ این خورشیدِ گِی تا بَدِ هلال؟
با چنان رُستم چه باشد زورِ زال (۷۵)؟

(۵۷) زال: پیرزن

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۸۲۵

تا ابد از ظلمتی در ظلمتی
می‌روند و، نیست غَوْثی (۷۶)، رحمتی

(۷۶) غَوْث: فریادرس

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۸۱

گفت حق: چشمِ خُفاشِ بدخِصال
بسته‌ام من ز آفتابِ بی‌مثال (۷۷)

(۷۷) بی‌مثال: بی‌نظیر

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰

نَمَّ خورشیدِ جهان، نَمَّ (۷۸) خود است
که دو چشمم کور و تاریک و بد است

(۷۸) نَمَّ: بدگویی کردن، در مقابل مدح

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۶

سُست چشمانی کہ شبِ جَوَلان کنند
کی طوافِ مَشعلَه (۷۹) ایمان کنند؟

(۷۹) مَشعلَه: مَشعل

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۴۷

همچو جُغدان، دشمنِ بازان شدیم
لاجرَم و امانده ویران شدیم

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۷۹۶

این جهان پُرآفتاب و نورِ ماه
او بهشته (۸۰)، سر فرو بُرده به چاه

که اگر حق است، پس کو روشنی؟
سَر ز چه بردار و، بنگر ای دَنی (۸۱)

جمله عالم، شرق و غرب آن نور یافت
تا تو در چاهی، نخواهد بر تو تافت

(۸۰) بهشته: رها کرده

(۸۱) دَنی: پست و فرومایه

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۶۴

کاین جهان چاهی است بس تاریک و تنگ
هست بیرون، عالمی بی‌بو و رنگ

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۹۲۵

بعدِ نومیدی، بسی امیدهاست
از پس ظلمت بسی خورشیدهاست

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۹۲۹

شبِ مَحْسُپ اینجا اگر جان بایدت
ورنه، مرگ اینجا کمین بگشایدت

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۹۹۰

عذرِ خود از شه بخواه ای پُرحسد
پیش از آنکه آنچنان روزی رسد

وآنکه در ظلمت براند بارگی^(۸۲)
برکند زآن نور، دل یکبارگی

(۸۲) بازگی: مطلق سُتور، اسب

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۸۵

هین برو، جلدی مکن، سودا میز
که نتان پیمود کیوان را به گز (۸۳)

(۸۳) گز: ذراع، واحد طول

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۴۱۲

گر خُفاشی رفت در کور و کبود (۸۴)
بازِ سلطان‌دیده را باری چه بود؟

(۸۴) کور و کبود: در اینجا به معنی زشت و ناقص، گول و نادان، من ذهنی.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۳۹۸

گویدش: گیرم که آن خُفَّاشِ لُدِّ (۸۵)
عَلَّتِي دَارِدُ تُو رَا بَارِي چِه شد؟

(۵۸) لُد: ستیزه‌گر

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۴۱۱

عام اگر خُفَّاشِ طَبَعَانِد و مَجَاز (۸۶)
یوسفا، داری تو آخِرِ چِشْمِ بَاز

(۸۶) مَجَاز: غیرواقعی، ذهنی، در مقابلِ عین

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۳۹۹

مالِشْتِ بِدُهْمِ بَه زَجْرٍ، از اِکْتَتَابِ^(۸۷)
تا نِتَابِی سر دگر از آفتاب

(۸۷) اِکْتَتَابِ: افسرده شدن، اندوهگین شدن

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۱۷۷

لیک مقصودِ ازل، تسلیم توست
ای مسلمان بایدت تسلیم جُست

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۳۵۳

آدمی چون نور گیرد از خدا
هست مسجودِ ملایک ز اجتبا^(۸۸)

(۸۸) اجتبا: مخفف اجتباء، به معنی برگزیدن، انتخاب کردن

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۳۷

پس دو چشمِ روشن ای صاحب‌نظر
مر تو را صد مادرست و صد پدر

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۳۳

پاسبانِ آفتابند اولیا
در بشر واقف ز اسرارِ خدا

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۴۵۱

ز آنکه نورِ انبیا خورشید بود
نورِ حسِّ ما چراغ و شمع و دود

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۶۶۰

سایه‌هایی که بُود جویایِ نور
نیست گردد چون کند نورشِ ظهور

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۴۴۳

در صفاتِ حق، صفاتِ جمله‌شان
همچو اختر، پیشِ آن خور بی‌نشان

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۶۲۳

سایه‌یی و عاشقی بر آفتاب
شمس آید، سایه لا گردد شتاب

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۶۶۹

چون به خانۀ مرغ، اُشترِ پا نهاد
خانه ویران گشت و، سقف اندر فتاد

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۱۱۱

عقل، سایۀ حق بُودِ حق، آفتاب
سایه را با آفتابِ او چه تاب؟

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۸۰۸

شمع، چون دعوت کند وقتِ فروز
جانِ پروانه نپرهیزد ز سوز

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۶۳۶

چون برآمد نور، ظلمت نیست شد
ظلم را ظلمت بُود اصل و عَضُد (۱۹)

(۱۹) عَضُد: یاور

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۹۴۲

ظلمتی را کآفتابش برندااشت
از دَمِ ما، گردد آن ظلمت چو چاشت (۹۰)

(۹۰) چاشت: هنگام روز و نیمروز

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۱۸۹

همره خورشید را شبِ پَر (۹۱) مخوان
آنکه او مسجود شد، ساجد مدان

(۹۱) شبِ پَر: شبِ پَره، خفاش

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۱۱۱

شمس باشد بر سببها مُطَّلِع
هم از او حبلِ (۹۲) سببها مُنْقَطِع

(۹۲) حبل: ریسمان

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۲۹۰

نورِ حق بر نورِ حس، راکب شود
آنکھی جان، سویِ حق راغب شود

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۵

نور یابد مستعدِ تیزگوش
کو نباشد عاشقِ ظلمت چو موش

مولوی، مثنوی، دفتر اوّل، بیت ۲۵۰۱

نک جهان در شب بمانده میخ‌دوز^(۹۳)
منتظر، موقوفِ خورشیدست روز

(۹۳) میخ‌دوز: دوخته به میخ، کسی که او را با میخ به زمین می‌بستند.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۰۱۰

گر همی‌خواهی که بفروزی چو روز
هستی همچون شبِ خود را بسوز

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۸۶

سجده‌گه را تر کُن از اشک روان
کای خدا تو وارِهانم زین گمان

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۹۴

گر رهایی بایدت زین چاهِ تنگ
ای برادر رُو بر آذر بی‌درنگ

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۵۸۳

سوی حق گر راستانه خَم شوی
وارهی از اختران، مَحْرَم شوی

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۴۳۲

سوی خود کن این خُفاشان را مَطار^(۹۴)
زین خُفاشیشان بخر، ای مُسْتَجار^(۹۵)

(۹۴) مَطار: پرواز کردن

(۹۵) مُسْتَجار: پناه دهنده

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۸۵۶

وَأَنْ خُفاشی را که ماند او بی‌نوا
می‌گنَش با نور، جُفت و آشنا

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۴۵۷

بی‌فروغت، روزِ روشن هم شب است
بی‌پناهِت شیر اسیرِ اَرْتَب (۹۶) است

(۹۶) اَرْتَب: خرگوش

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۹

دزد و قَلَّاب است خصمِ نور، بس
زین دو ای فریادِ رَس، فریادِ رَس

شاپور عبودی

تا بمیرد تیرگی ای نورِ نور
هین بگش ما را ز تاریکی به نور

مجموع لغات:

- (۱) گزین: انتخاب، گزینش
- (۲) تف: گرمی، حرارت، روشنی، پرتو
- (۳) بشارت: مژده، خبر خوش
- (۴) شافی: شفا‌دهنده، راست و درست
- (۵) مورک: مورچه
- (۶) نَوَاله: لقمه خوراکی
- (۷) خوان: سفره، مهمانی
- (۸) نَوَال: عطا، بهره، نصیب
- (۹) بَنان: انگشت
- (۱۰) مُدخِل: خست و بخل
- (۱۱) خوش قران: خوش اقبال، خوش یمن
- (۱۲) دریا‌بار: کنارِ دریا، ساحلِ دریا
- (۱۳) مُسْتَعان: یاری خواسته شده، یعنی کسی که از او استعانت کنند و یاری خواهند.
- (۱۴) بی‌گره: بدون اشکال

- (۱۵) **مردِ کار:** آن که کارها را به نحو احسن انجام دهد، ماهر، استاد، حاذق، لایق، مرد کار الهی.
- (۱۶) **زُودَلال:** صاحبِ ناز و کرشمه
- (۱۷) **فَتی:** جوان، جوانمرد
- (۱۸) **حَدید:** آهن
- (۱۹) **شِحنه:** داروغه، پاسبان
- (۲۰) **به قاصد:** از روی قصد، دانسته
- (۲۱) **زَفَت:** بزرگ، عظیم
- (۲۲) **بِرّ:** نیکی، نیکویی
- (۲۳) **جَوْجَوْق:** دست‌داسته
- (۲۴) **مُحْتَرِر:** دوری کننده، پرهیز کننده
- (۲۵) **خُدعه:** نیرنگ، حيله
- (۲۶) **اضطرار:** درمانده شدن، بی‌چارگی
- (۲۷) **خود را مَخَر:** خودپسندی نکن، خواهانِ خود مشو
- (۲۸) **دعوی:** ادعا کردن
- (۲۹) **خَس:** انسان پست، فرومایه
- (۳۰) **بَغْطاق:** قبا، لباس
- (۳۱) **قلاووز:** پیش آهنگ، پیشرو لشکر
- (۳۲) **بُن:** ریشه
- (۳۳) **ضیف:** مهمان

- (۳۴) زکات: قسمتی از مال که به دستور شرع باید در راه خدا بدهند، در اینجا بخشش و ایثار ایزدی
- (۳۵) مَطْلَب: طلب‌شده
- (۳۶) فِرْو مآ: نایست
- (۳۷) رُدُّوَا لِعَادُوَا: اگر آنان به این جهان برگردانده شوند، دوبار به آنچه که از آن نهی شده‌اند، بازگردند.
- (۳۸) خَارِق: شکافنده، پاره کننده
- (۳۹) تعظیم: بزرگداشت، به عظمتِ خداوند پی بردن
- (۴۰) أَحْوَل: لوچ، دوبین
- (۴۱) مُبْدَل: تبدیل‌شده
- (۴۲) نُعَاس: چُرَت، در اینجا مطلقاً به معنی خواب.
- (۴۳) مَقْتَضَا: لازمه، اقتضاشده
- (۴۴) فِرِه: خوب، پسندیده، بسیار زیاد
- (۴۵) شوره‌بوم: شوره‌زار
- (۴۶) فَارِغ: راحت و آسوده
- (۴۷) ایمن: رستگار، محفوظ و در امان، سالم
- (۴۸) طَاحُون: آسیا
- (۴۹) تَحَرَّى: جست‌وجو
- (۵۰) وَرْد: گُل، گُلِ سرخ
- (۵۱) نَارِش: به خود بالیدن

- (۵۲) دَرَبَدَان: در محاصره ماندن، بسته شدن راه وصول به حق، زندان
- (۵۳) عَلَّت: بیماری
- (۵۴) لَمَعَان: مخفف لَمَعَان به معنی درخشیدن، درخشندگی
- (۵۵) رِیو: حيله، حقه‌بازی، ریا
- (۵۶) عَمَى: کوری
- (۵۷) عَاطِل: بی‌کار
- (۵۸) افْتِکَار: اندیشیدن
- (۵۹) شَبْ پَرَه: خفاش
- (۶۰) اَعْمَش: آنکه به سبب بیماری چشم، از دیدگانش آب فرو ریزد.
- (۶۱) لَئِيم: پست
- (۶۲) عَمَى: کوری
- (۶۳) تَحَرَّى: جستجو
- (۶۴) مُسْتَقَرَّ: محل استقرار، جای گرفته، ساکن، قائم
- (۶۵) ذَاهِل: فراموش کننده، غافل
- (۶۶) سُخْرَه: ذلیل، مورد مسخره، کار بی‌مزد
- (۶۷) تَمِيزِدَه: کسی که دهنده قوه شناخت و معرفت است.
- (۶۸) خَطْرَت: قوه تمییز، آنچه که بر دل گذرد، اندیشه
- (۶۹) بَرّ: نیکی
- (۷۰) بُرّ: گندم

- (۷۱) مُعِين: یار، یاری کننده
- (۷۲) بِئْسَ الْقَرِين: همنشین بد
- (۷۳) تَف: گرمی و پرتو
- (۷۴) بِسْكَد: بگسلد، پاره کند، گسسته کند.
- (۷۵) زَال: پیرزن
- (۷۶) غَوَث: فریادرس
- (۷۷) بِيْمِثَال: بی‌نظیر
- (۷۸) نَمَّ: بدگویی کردن، در مقابل مدح
- (۷۹) مَشْعَلَه: مشعل
- (۸۰) بَهْشْتَه: رها کرده
- (۸۱) دَنِي: پست و فرومایه
- (۸۲) بَارَكِي: مطلق سُتور، اسب
- (۸۳) كَز: ذراع، واحد طول
- (۸۴) كُور و كَبُود: در اینجا به معنی زشت و ناقص، گول و نادان، من ذهنی.
- (۸۵) لُد: ستیزه‌گر
- (۸۶) مَجَاز: غیرواقعی، ذهنی، در مقابل عین
- (۸۷) اِكْتَاب: افسرده شدن، اندوهگین شدن
- (۸۸) اجْتَبَا: مخفف اجْتَبَاء، به معنی برگزیدن، انتخاب کردن
- (۸۹) عَضُد: یاور

(۹۰) چاشت: هنگام روز و نیمروز

(۹۱) شب‌پَر: شب‌پَره، خفاش

(۹۲) حبل: ریسمان

(۹۳) میخ‌دوز: دوخته به میخ، کسی که او را با میخ به زمین می‌بستند.

(۹۴) مَطار: پرواز کردن

(۹۵) مُسْتَجار: پناه دهنده

(۹۶) اَرْتَب: خرگوش